



## چهار فصل «زینت»

ابراهیم مختاری

(اطاق پذیرایی)

زینت سلام.  
صدا سلام، سلام.  
زینت ببخشید.  
صدای عمو اینشالله، این امر خیر سر بگیره، هر دوشون سروسامون میگیرن.  
اما تکلیف زینت چی میشه؟ یعنی عروس که شد. بهداری کسی رو داره به عوضش بیاره؟  
پدر عوض ندارن که بیارن. بهداری حرفش اینه که بهورز باید بومی باشه. دو سال درس بخونه. تو این ده هم که هیچکس رضا نمیده دخترش رو بفرسته بهداری.  
عمو از رسم و رسوم ما که بی خبر نیستن بالاخره یکی رو میفرستن، یعنی چاره ندارن، این دو جوون باید سرشون گرم زندگی خودشون بشه.  
پدر اگه ما هم یه کمی کمک حالشون بشیم، به کاروبارشون لطمه نمیخوره. حامد به جاشوها می رسه. زینت هم کمک حال زن و بچه مردم این ده میشه. اینا دستشون از شهر و درمانگاه کوتاست.  
عمو بعد عروسی نمی شه مرد و زن برن سی خودشون، همه چی به هم می ریزه. خودتون بهتر می دونین.  
مادر دهن تونو شیرین کنین. بفرمایید. اگه روزی زینت ببینه به خاطر

این کار زندگیش به زمین مونده خوب محاله بذاره زندگیش فدای  
بهداری بشه. محاله.

صالحه

راستشو بخواین، حرف من اینه که زینت چه احتیاجه شه که دنبال این  
کارا بره. حالا تا دختر بود هیچ. اما تو خونه شوهر، خوب نیست که  
لباس خودمون تنش نباشه. ما، نه جونمی خدا، دستمون تنگه. نه حامد  
مردیه که چشمش به دست زنش باشه. خلاصه اینکه من دلم پای  
عروسی است که صبح تا پسین کنارم باشه، من که دختر ندارم. دلم  
به همین خوشه. این ناقابل رو هم آوردم برای دختر خودم.  
دستت درد نکنه.

مادر

یا الله.

عمو

این صالحه نه معلومه عروس می‌خواد یا دده سیاه؟

پدر

از روز اول هم به دلم برات بود که حرف و حدیث صالحه به اینجا  
می‌کشه، اما خوب عیبش چیه؟ حامد مثل بعضی از جوونها نه اهل  
دوز و دغله نه تو کار خلافه. کار آبرومند داره. کس و کارش هم که  
سالهاست می‌شناسیم.

مادر

اگه فردا روزگار چرخید و حامد هم مثل سلیمان و اون یکیها زیر  
سرش بلند شد و راهشو کشید و رفت اون ور آب چی؟ زینت با دو سه  
بچه قد ونیم قد چه خاکی به سرش بریزه؟

پدر

اگر به این حرفهاست که من هم میگم چاره زن بیوه کار نیست.

مادر

اصل اون که زینت، سایه سر داشته باشه و الا چه فرقی می‌کنه که تو  
بهداری باشه یا ور دل من و تو؟ دخترای همسال او الان سه چار  
شیکم زایدن، مگه تو می‌خوای دخترت تو خونهت بمونه تا گیشش  
سفید بشه؟

مادر

من از روزگار ناخوش می‌ترسم. از وقتی که زینت یک چشمش اشک  
باشه یک چشمش خون. این جوری دست من و تو از گور  
بیرون نمی‌مونه؟

پدر

(در کوچه)

زینت سلام

زنان روستایی سلام

(کناز ساحل)

حامد این چیه؟  
دخترک کاغذ، زینت داده.  
زینت هنوز باورم نمیشه.  
حامد باورت نمیشه که چه؟  
زینت که باید کارمو ول کنم.  
حامد فرق تو مگه با همکلاسیهات چیه؟ مگه مهرانگیز و احمد عروسی نکردن نرفتن برای زندگی خودشون؟ مگه پریزاد و منصور عروسی نکردن و «طبل» نرفتن شهر؟  
زینت اونا رفتن. مریضاشون موندن رو دست من. همیشه نصف زنهای ده حاملن. اصلاً میدونی در سال چند تا بچه این دور و برا به دنیا میان چندتا شون زنده و سالم می مونن؟  
حامد خوب، گناد ما چیه؟ مگه نه قراره ما خودمون زندگی کنیم، یعنی تو می خواهی همیشه غم اینارو بخوری؟  
زینت وقتی برم سر کار دیگه غمی ندارم که بخورم. عوض غم خوردن هرچه از دستم برمیاد می کنم. غم وقتی به دلم می افته که وایسم به گوشه و نیگاشون کنم.  
حامد خوب الان اینطوره. برای اینکه خودتی و خودت. اما وقتی بچه دار بشی دیگه دنیاست و بچه خودت.

زینت

البته که بچه‌های خودم مهم‌اند. اما بقیه چه؟ نمی‌تونم که نبینم. وقتی هم که ببینم دست و دلم می‌لرزد. من هم که نخوام. اونا ولم نمی‌کنن. چطور دستشونو پس بزنم؟

حامد

اصلاً حرف من اینه. نمی‌خوام همش این خونه و اون خونه باشی. نمی‌خوام شب که میام خونه، ببینم بچه‌هام تو دامن صالحه‌ن. تو تا وقتی تو این کاری مجبوری شب و نصف‌شب دنبال مریض مردم باشی. اینجوری تو زنِ مردمی زن شوهرت که نیستی.

### (حیات خانه زینت)

مادر

همه‌ش تقصیر توئه، تو این دختر و به این روز انداختی.

پدر

چشمه این؟

مادر

هذیون میگه و تو تب می‌سوزه. این چوبیه که تو با دست خودت تو سرش زدی.

پدر

من چه کردم؟

مادر

یه سال مأمورهای بهداری توی ده یه‌لنگه‌پا ایستادن تا «بهورن» گیرشون بیاد هیچکس محل نداشت، اما تو گذاشتی زینت بره تو این لباس.

پدر

خیلی‌ها هم نرفته برگشتند. تقصیر منه که او چسبیده به این کار؟

مادر

او که چیزی از این کار نمی‌دونست، تو رضا دادی که زینت بره تو این کار.

پدر

خودت هم به دلت بود. یادت نیست چه اشتیاقی داشتی که دخترت داره درس دکتری می‌خونه. حالا چطور حالش؟